

راه روزنامه‌نگاری را گم کرده‌ایم

دیروز و امروز مطبوعات در گفت‌وگو با
محمد بلوری

امیرحسین جعفری

محمد بلوری يك سرمايه ملي ساخته شده بر اثر مرور زمان و تجربه است که امثال او در میان روزنامه‌نگاران ایران بسیار اندکند. او با انبوهی از خاطرات ریز و درشت در مواجهه با حوادث مختلفی که از میانه دهه سی تاکنون شاهد آن بوده، منبعی مهم برای آموختن رسم «روزنامه‌نگار خوب شدن» است! کتاب خاطرات وی نیز که شامل شصت سال روزنامه‌نگاری او می‌شود، روایت‌های قابل توجهی را درون خود دارد، اما این بار فارغ از خاطرات بلوری و صفحه‌های پرشور حوادثی که او نوشته است از وی درباره نفس روزنامه‌نگاری، روزنامه و روزنامه‌خوانی پرسیدیم که می‌تواند برای فعالان این عرصه و علاقه‌مندان به مطبوعات قابل توجه باشد. در ادامه مشروح این گفت‌وگو را می‌خوانیم.

محمد بلوری شصت سال روزنامه‌نگاری‌اش را در کتاب خاطرات خود نوشته است؛ اما امروز روزمره شما چگونه می‌گذرد؟
من تا همین چند ماه پیش در روزنامه ایران بودم که وقتی دوره مدیریت روزنامه ایران تغییر کرد از این روزنامه بیرون آمدم. همین‌طور که می‌دانید من کارم را در سال 1334 در شهرستان شاهی (قائم‌شهر) با يك روزنامه محلی آغاز کردم و قصه می‌نوشتم. وقتی به تهران آمدم به دبیرستان دارالفنون رفتم و دبیر ادبیات ما به نام استاد تربتی من را زمانی که 19 سال داشتم به روزنامه کیهان معرفی کرد و زیر دست یکی از خبرنگاران با سابقه شروع به کار کردم البته آن زمان هنوز صفحه حوادث وجود نداشت و بیشتر اخبار سیاسی بود، اما وقتی اخبار حادثه در شهر رخ می‌داد میان دیگر صفحات جا می‌دادند. من که وارد کیهان شدم با يك حادثه بزرگ روبه‌رو شدم که در کتاب خاطراتم مفصل آن را نوشته‌ام، ماجرا پیرمرد ثروتمندی بود که

پدر او از سیاسیون دوره قاجار بود و ثروت انبوهی به او رسیده بود که تمام اموال را سکه کرده بود و در بالشت و میان دیوار جا میداد و خلاصه او را کشته بودند. آن موقع تازه کار بودم و به محل حادثه فرستاده شدم و آن واقعه را به يك گزارش مفصل در آوردم که مورد توجه روزنامه قرار گرفت و بعد از چاپ شدن باعث استقبال مردم نیز شد و فروش روزنامه بالا رفت. آن موقع دوره بعد از کودتا 28 مرداد بود و از اخبار سیاسی خبری نبود در حالی که مردم معتاد اخبار سیاسی بودند و آنچه در مجلس در دوران مصدق میگذشت برای آنها جذاب بود که روزنامه را هم میگرداند.

خلاصه آن زمان تیراژ بالا رفت و سردبیر تصمیم گرفت گزارشهای حادثه را جدیتر بگیرد و يك صفحه برای من جور کردند و من هر روز به جاهای مختلف از جمله دادگستری میرفتم و به مرور صفحه حوادث متولد شد و يك خبرنگار هم در اختیار من قرار دادند البته روزنامه اطلاعات هم چنین کاری کرد. اینگونه کار من شروع شد و بعد از مدتی از من برای سردبیری شب استفاده شد. روزنامههای آن زمان دو سردبیر داشتند؛ نخست سردبیر صبح و سپس سردبیر شب که نزدیک 40 نفر تحریریه داشتیم. در دوره صبح هشت صفحه را سردبیر صبح تا ظهر کار میکرد. کار سردبیر شب هشت صفحه لایي بود یعنی گزارشهایی که کهنه نمیشد و باز کردن خبرها و مصاحبهها و تحلیلها؛ یعنی روزنامه 16 صفحهای تماماً تازگی داشت و جذابیت ایجاد میکرد. این روند گذشت تا اوایل انقلاب که شوراي سردبیری تشکیل شد که من مخالفت کردم، چون نمیتوان که 5 نفر شورا باشند و هر کدام نظر خود را داشته باشند اینطور نمیتوان تصمیمگیری کرد اما در نهایت در سال 56 رایگیری شد و من را به عنوان سردبیر انتخاب کردند. دومین نفر هم رحمان هاتفی شد، اما من گفتم که این مسوولیت را نمیخواهم اما این روند ادامه یافت تا زمان انقلاب که موج سیاست به پیکره روزنامهها زد و مردم از راهپیمایی که برمیگشتند به روزنامه میآمدند و میگفتند روزنامه باید انقلابی باشد، در حالی که روزنامه نمیتواند انقلابی باشد، روزنامه باید راه درست را پیش بگیرد و با آزادی از همه انتقاد کند. خلاصه دیدیم که نمیتوان ادامه داد و با مدیران جدید وضع تغییر کرده است يك عده از بچهها هم کار نکردند و مدیران تحریریههای دیگر آمدند و روزنامه به فلاکت امروزی رسید. مدیران سیاسی بعد از انقلاب آمدند و عرصه مطبوعات را گرفتند و افراد سیاسی را مدیر روزنامه کردند در حالی که جز سیاست هیچ چیز نمیتوانستند و بویی از روزنامه نبرده بودند و همه روزنامهها را به ارگان تبدیل کردند در حالی که هنوز تاثیر آنها ادامه دارد. بعد از این ماجرا هم که من از کیهان بعد از 23 سال بازخرید شدم دیگر

نمیخواستم کار روزنامه انجام دهم. یواش یواش هم مجلات هفتگی در آمد و تعدادی هفته نامه به من سپرده شد و در سال 72 بود که روزنامه ایران باز شد و از قدیمی ها دعوت کردند که من و آقای بهزادی و چند نفر دیگر بودیم و مجموع اینها روزنامه را جهشی پیش برد و خیلی خوب پیشرفت کرد البته مدیران که عوض شدند دوباره دست سردبیران خاصی افتاد و به این روز افتاده است. بعد از آن هم به روزنامه های دیگر رفتیم. بعد از انقلاب هم روزنامه نگاران الگ شدند و روزنامه نگاران خوب ماندند. خلاصه این روند ادامه داشت تا چند ماه پیش که من بیرون آمدم الان هم در يك روزنامه یادداشت می نویسم و گاهی برای آقای بهزادی هم مطلب می نویسم و در کنار آن خانه نشینی دارم و مشغول نوشتن کتاب جدید هستم.

شما در دوران روزنامه نگاری تان صرفا نقش يك روزنامه نگار روایتگر را بازی نمی کردید و در برخی موارد حتی با همراهی پلیس در بازجویی و کشف حادثه نیز مشارکت داشتید، این رسم شما بود که مانند يك کارآگاه عمل کنید یا روزنامه نگاری چنین خاصیتی داشت؟

بله ما بیشتر با پلیس در کشف جنایت همکاری داشتیم و بیشتر کارها را ما دنبال می کردیم مانند پرونده فلور یا ایران شریفی که متهم به قتل بود و هیجانی در جامعه به وجود آورد. يك روز مادری يك خبر چند سطری برای روزنامه فرستاد که فرزندانش گم شده اند و اگر کسی خبر دارد به او اطلاع دهد من همین مساله را دنبال کردم و گفتم مگر میشود دو دختر 6 و 10 ساله گم شوند حتما جنایتی در بطن این ماجرا وجود دارد. خبرنگارها دنبال آن مادر رفتند بعد از چند روز هم خبرنگار کرج روزنامه اطلاع داد جنازه يك دختر را در آنجا شناسایی کرده اند. من گفتم مادر را به صحنه ببرید شاید دختر او باشد و بچه ها آن مادر را سوار ماشین کردند وقتی به سر جنازه رسید شروع به شیون و زاری کرد من گفتم حتما جنایتی در کار است و باید این پرونده را دنبال کنیم. بعد از مدتی هم جامعه متشنج شده بود گویا دختر دیگر در بندرانزلی در چاه آب انداخته شده بود ما نیز داستان را ادامه می دادیم و تیراژ روزنامه دوبرابر شده بود در نهایت خبر دادند قاتل در خیابان مولوی است و به پلیس گفتیم. يك بار هم خبر دادند آن زن قرار است در نیاوران به خانه ای برود و دوباره به دو کلانتری خبر دادیم که کسی نیامد اما عکاس ما از هنگام فرار آن زن عکسی گرفته بود و با این اتفاق ما ضعف کلانتری را نشان دادیم که سر و صدایی شد و رئیس کلانتری آن منطقه را عوض کردند. در نهایت ایران شریفی به علت قتل دو دختر اعدام شد.

سوژه هایی که شما طی دوران روزنامه نگاری تان به آن پرداخته اید بعضا با ابهاماتی برای جامعه همراه بوده است، مانند مرگ تختی،

زندانیان سیاسی در دریاچه نمك و... آیا برای شما هم این ابهامات وجود دارد و در کدام يك از سوژه‌های تان هنوز دچار ابهام هستید؟ خیلی از آن سوژه‌ها هنوز مبهم است، اما ماجرای تختی عین واقعیت است. من صحنه مرگ او را دیدم از یادداشت‌های کنار تخت او و... بالاخره شرایط زمانه و سیاست و خانواده او را از بین برده بود. تختی را در اواخر عمر ممنوع‌الکار کرده بودند و به نوعی شکسته بود البته آن موقع خیلی گفتند که کار ساواک بوده است. من در مورد تختی خیلی تحقیق کردم در روزنامه کیهان هم به ما سر میزد اما این‌گونه نبود. مرگ فلور هم هنوز مبهم است. ما بر اساس شنیده‌ها و آثار به جا مانده و صحنه قتل و موی طلایی يك زن و... به این نتیجه رسیدیم که ماجرا به این شکل است که فلور از برادر كوچك شاه که آدم ولنگاری بود، آبستن شده و به علت اصرار برای نگه داشتن بچه به قتل می‌رسد. اما يك پسر بچه 14 ساله که شاگرد او بود را ترسانده بودند که بگوید فلور را کشته است.

در کتاب خاطرات تان سوژه یا خاطره‌ای وجود داشت که آن را به هر دلیلی ننوشته باشید و در آینده با بخش تکمیلی خاطرات شما آشنا شویم؟

برخی مسائل وجود داشت اتفاقا برای اعتماد شروع به نوشتن کردم، به برخی موضوعاتی که باید بیشتر به آن پرداخته میشد چون گذرا در کتاب از آن رد شدم چون کتاب خیلی مفصل شد و تصور می‌کردم کسی حوصله خواندن کتابم را نداشته باشد ولی میشد به خیلی از داستان‌ها پرداخت.

تجربه یا ایجاد روش‌های جدیدی که شما در کیهان و مجلات مختلف داشتید، آیا در روند تاریخ به پیش آمد یا نسل امروز دوباره مشغول آزمون و خطا و یافتن روش‌های جدید است؟ به نوعی می‌توان گفت روزنامه‌نگاری با محمد بلوری جلو آمد؟

آقای شمس‌الواعظین يك بار به من گفت بلوری ما که وارد کیهان شدیم، رفتیم برای اول کار در قسمت آرشیو روزنامه نشستیم تا ببینیم شما چگونه می‌نوشتید؛ می‌گفت من در حدود يك هفته در آرشیو کیهان نشستم تا ببینم شیوه روزنامه‌نگاری شما در کیهان چگونه بوده است و روش شما را یاد گرفتیم. من به او گفتم شما کمی در روزنامه نشاط و جامعه تندروی کردی و می‌خواستی مثل شیوه ما کار کنی اما اینها را ترساندی در حالی که من معتقد بودم باید آرام آرام جلو می‌رفتند تا ایجاد وحشت نکنند.

شما نسل روزنامه‌های کاغذی هستید و شاید اخبار مجازی چندان باب میل تان نباشد. روزنامه کاغذی از نگاه شما چه خاصیت یا برتری نسبت به مجازی دارد؟ و در يك مقایسه با گذشته، وضعیت روزنامه کاغذی را

چگونه ارزیابی میکنید؟

من همیشه معتقد هستم که روزنامه نگاری کاغذی میرایی ندارد؛ یکسری خصوصیت‌هایی در آن است که بخش‌های دیگر خبری آن ابزار را ندارند؛ به نوعی عادت کردن به صفحات مهم است مثلاً موبایل را که دست‌تان می‌گیرید یک صفحه باریک و کوچک که کلی باید تلاش کنید تا خبر پیدا کنید اما صفحه روزنامه صادقانه روبه‌رو شما گشوده است. سابقاً ظهر که روزنامه منتشر میشد در اتوبوس‌های شهری مردم سرشان رو به روزنامه خم بود و تمام شهر مردم مشغول روزنامه بودند و خیلی سهل‌الوصول بود که متاسفانه رسانه‌های ماهواره‌ای آن‌گونه نیست. در خارج هم اوایل که موج خبررسانی‌های ماهواره‌ای آمدند خیلی تاثیر گذاشت و ترسی میان روزنامه‌نگاران ایجاد کرد، اما روزنامه جای خود را دوباره پیدا کرد همین الان در ژاپن روزنامه آساهی جایگاه خود را دارد یعنی اثرگذار است البته کلاً حال روزنامه‌نگاری با مجازی جداست به همین خاطر روزنامه هیچ‌گاه از بین نخواهد رفت منتها ما راه آن را گم کرده‌ایم. با آمدن مدیران جدید که از روزنامه چیزی نمی‌دانند و فقط می‌خواهند کادر تحریریه را کنترل کنند که از چارچوب مدیریت او خارج نشوند. الان همه بچه‌ها در تنگنای کارهای جناحی و سیاسی هستند. سابق مدیران روزنامه به این کار علاقه داشتند، آقای مصباح‌زاده که مدیر کیهان بود آخرش‌ها هم به روزنامه سر می‌زد و با علاقه از ما تشکر می‌کرد و یک سکه کف دست من می‌گذاشت یعنی شوق در بچه‌ها ایجاد میشد و مدیر روزنامه عاشق کار بود. الان مدیران روزنامه‌ها می‌خواهند آرام بروند و بیایند که از نظر موقعیت سیاسی دچار مشکل نشوند همین است که این مدیران نمیتوانند به بچه‌ها اجازه دهند آزادانه فکر کنند. من میدانم چقدر دست و پای تو بسته است و نمیتوانی در محیط روزنامه نفس بکشی و شجاعانه انتقادات را بنویسی! البته خبرنگاران بسیاری نیز هستند که به خاطر ذوق شخصی کارهای درخشانی در همین وضعیت انجام داده‌اند. در روزنامه اعتماد هم کارهای تولیدی خوبی انجام میشود.

در دهه سی و چهل و پنجاه تیراژ روزنامه کیهان بیش از صد هزار بود الان همان روزنامه‌ها به وضع فلاکت‌باری رسیده‌اند که 3 هزار نسخه در روز چاپ میشود که آن هم مردم نمی‌خرند البته کاری ندارم که اخبار مجازی شده است، اما به نظر من هیچ عامل و منابع اطلاع‌رسانی نمیتواند جای روزنامه را بگیرد؛ آن زمان مردم روزنامه را به اتاق خواب‌شان هم می‌بردند؛ خاطرم هست در آغاز انقلاب تیراژ کیهان و اطلاعات به یک میلیون هم رسید. آن موقع مردم سواد زیادی هم نداشتند اما تیراژ روزنامه به بیش از یک میلیون هم میرسید برعکس الان که روزنامه‌ها پنج هزار نسخه هم چاپ نمی‌کنند. الان هم خبرنگاران به

نوعي چله نشين كامپيوترها شده اند و اسير تندباد اخبار رسانه هاي مجازي اند، البته بچه هاي با استعداد هم هستند و كارهاي قشنگي هم مي كنند منتها دستشان بسته است و نمي توانند با آزادي در مطبوعات كه بايد باشد كار كنند، چون مديران خيلي بر آنها تاثير مي گذارند درحالي كه بسياري از اين بچه هاي جوان همين دخترها و پسرهاي خبرنگار مي توانند كارهاي خيلي قشنگ تري در گزارش نويسي و مصاحبه ها بكنند، منتها راه بسته است.

روش پرداخت شما به سوژه هاي حادثه اي چگونه بود؟ آيا صرفا روايتگر بوديد يا تحليل شخصي و ذكاوت ذهني تان را هم در اصل ماجرا دخالت مي داديد؟

ما آن زمان سوژه هاي مان را ريشه يابي مي كرديم و به همين خاطر نتيجه مي داد الان خبرنگاران حوادث به پليس مراجعه مي كنند، روابط عمومي هم به آنها يك خبر تنظيم شده مي دهد و آنها هم رونويسي مي كنند و اصطلاحات نادرستي هم به كار مي برند.

الان يك خبرنگار با نگاه ريشه اي به يك حادثه نگاه كند، مي تواند نتيجه بگيرد. من بعد از انقلاب حوادث سفيد را راه انداختم و مردمديدند چقدر جاذبه دارد. مثلاً يك گزارش نوشتم درباره اعتياد كه جرم شناخته ميشد. يك روز دختر دانشجويي در روزنامه ايران به من مراجعه كرد و با گريه گفت من معتاد به هروين هستم و اگر به خانواده ام بگويم من را به دادگاه مي برند، من مي خواهم معالجه شوم. آن موقع اين فكر به ذهن من رسيد كه چرا يك اجازه رسمي به معتادها نمي دهند كه معالجه كنند و چرا بستر درماني براي معتادها وجود ندارد كه اينقدر زندان ها پر باشد و از قاضي ها و دادستان كل و ديگر مسوولان سوال كردم كه معتادهاي پشيمان را چرا معالجه نمي كنيد با ديوان عالي كشور، دادستان تهران و مرحوم رفسنجاني هم صحبت كردم و بيست روز صبورانه اين كار را ادامه دادم كه اجازه دادند و پس از اين صحبت ها يك مقاله نوشتم كه اين رسم انساني است كه براي جلوگيري از گسترش اعتياد به اين افراد پشيمان اجازه معالجه دهيد. اين مطلب مسوولان را منقلب كرد و پس از آن شوراي نگهبان بلافاصله تصويب كرد كه معتادها يك بار فرصت درمان دارند. پس از اين خبر اينقدر خوشحال شدم كه گفتم من هر گناهي كرده ام خدا به خاطر اين كار بايد آنها را ببخشد.

در مورد پيوند قلب هم خيلي تلاش كرديم. دكتر ماندگار در ليستش حدود صد بيمار داشت كه نيازمنند قلب بودند. دكتر ماندگار هم تلاش مي كرد تا خانواده بيماران مرگ مغزي را قانع كند كه قلب بيمارشان را اهدا كنند، اما با دكتر رفتار بد مي كردند و خرافاتي در اين زمينه برپا بود و روز به روز بيماران قلبي بشتر از دنيا

میرفتند. خلاصه من این سوژه را در روزنامه نوشتم. باور کنید روزنامه خیلی کارها میکند! مثلاً یک مادری بود که قلب فرزندش را به قلب یک دختری پیوند زده بودند و هر هفته سرش را روی سینه آن دختر می‌گذاشت تا صدای قلب پسرش را بشنود و مدت‌ها گوش می‌کرد. من این واقعه را نوشتم و جامعه تکان خورد و تلفن‌های بسیاری به ما شد و در نهایت توانستیم این خرافات را از بین ببریم.

روزنامه‌نگاری دانشگاهی به نظر شما تا چه حد با روزنامه‌نگاری تجربی متفاوت است؟ آیا ابزار تحصیل روزنامه در دانشگاه می‌تواند یک روزنامه‌نگار را حرفه‌ای‌تر کند؟

عقیده من این است که حتی اگر می‌خواهید به دانشگاه هم بروید اول به روزنامه بیایید تا آشنا شوید بعد به دانشگاه بروید تا از نظر کلاسیک با روزنامه آشنا شوید ولی سابقاً این‌گونه نبود و بچه‌ها به روزنامه می‌آمدند و محل روزنامه برای آنها یک کلاس بود و تجربه می‌آموختند. ما روزنامه‌نگاران برجسته‌ای داریم که دانشگاه نرفته‌اند. تجربه حضور در روزنامه مهم است که یک فرد بتواند روزنامه را اداره کند. ذوق و علاقه و ذهن پویانده خیلی کارساز است و علاقه باعث می‌شود یک روزنامه‌نگار حتی کشف‌کننده جنایات شود یا در حوزه‌های دیگر هم همین‌طور است؛ بسیاری از روزنامه‌نگاران بودند که مشاور وزرا شده بودند.

شما به احتمال زیاد با روزنامه‌نگاران غیرایرانی هم آشنا بوده‌اید؛ باز هم با یک نگاه مقایسه‌ای آیا روزنامه‌نگار ایرانی که با امکانات کم و محدودیت‌های بسیار به کار خود ادامه می‌دهد، می‌تواند نسبت به روزنامه‌نگار اروپایی که امکانات بسیار و محدودیت اندک دارد به نوعی قوی‌تر و چابک‌تر عمل کند؟

شما در اروپا و آمریکا حساب کنید که چه چهره‌های برجسته‌ای میان روزنامه‌نگاران بودند که وارد سیاست شدند، مهم این است ما محیط آنها را نداریم. ذوق مناسب تنها عامل مهم در ذهن کنکاشگر روزنامه‌نگاران است. امکاناتی که روزنامه‌نگاران خارجی هم دارند را ما نداریم مثلاً امکاناتی اختصاص می‌دهند که روزنامه‌نگاران‌شان آن سر دنیا بروند و سوژه‌های مختلف را بررسی کنند البته سابقاً ما این کار را می‌کردیم. خبرنگارانی داشتیم که به شهرهای مختلف آفریقا می‌رفتند و گزارش می‌نوشتند البته امکانات کم بود، اما با تکیه به ذهن خودشان و تجاربی که در اطراف جامعه به دست آورده بودند، کار می‌کردند. اگر امکانات برای خبرنگاران وجود داشته باشد بچه‌های ما خیلی از خبرنگاران آمریکایی و اروپایی بهتر و در سطح جهان مطرح می‌شوند منتها این امکانات نبود و نیست.

در پایان یک خاطره کمتر شنیده شده از دوران فعالیت مطبوعاتی‌تان

بفرما یید.

خاطرات ناگفته بسیارند، برخی خاطرات خیلی دردناک و برخی نیز نجات بخش است. قبل از انقلاب يك بار دختری شانزده ساله به کیهان آمده و به ما متوسل شده بود و می گفت قلب من دارد از کار می افتد، شما می توانید من را نجات دهید. گفتم چه کار کنم؟ گفت من شنیدم شما چند بیمار را به خارج فرستاده اید. من سرگذشت این دختر را نوشتم و اینقدر برای این دختر پول جمع شد که خدا می داند و در نهایت این دختر را به آلمان فرستادیم و درمان شد. وقتی برگشت به کیهان آمد و من را بوسید و گفت پدر تو من را نجات دادی! متأسفانه تشکیلات فاسد اداری آن موقع اجازه خیلی کارها را به ما نمی داد مثلاً يك دختر دیگری هم در آسایشگاه بود که تلاش کردیم برای درمان به خارج برود، اما نگذاشتند و در آخرین روز تخت او را در حیاط آسایشگاه گذاشتند و مرد؛ هیچ گاه نگاه او را از یاد نمی برم.

بابت خسته شدن و یادآوری خاطرات تلخ گذشته عذرخواهی می کنم.

خواهش می کنم؛ درد دل من را بعد از مدتها باز کردید، ان شاء الله موفق باشید.

آقای مصباح زاده که مدیر کیهان بود آخرش بها هم به روزنامه سر می زد و با علاقه از ما تشکر می کرد و يك سکه کف دست من می گذاشت یعنی شوق در بچه ها ایجاد می شد و مدیر روزنامه عاشق کار بود. الان مدیران روزنامه ها می خواهند آرام بروند و بیایند که از نظر موقعیت سیاسی دچار مشکل نشوند .

آقای شمس الواعظین يك بار به من گفت بلوری ما که وارد کیهان شدیم، رفتیم برای اول کار در قسمت آرشیو روزنامه نشستیم تا ببینیم شما چگونه می نوشتید؛ می گفت من در حدود يك هفته در آرشیو کیهان نشستم تا ببینم شیوه روزنامه نگاری شما در کیهان چگونه بوده است و روش شما را یاد گرفتیم.

منبع: روزنامه اعتماد 20 اردیبهشت 1401 □□□□□□